








گیله‌های مادر بزرگ

-  Ursula Nafula
-  Catherine Groenewald
-  Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)
-  4
-  دری



دڭ هدربرگ خيلي زيډ بود، پر ازخوشه‌هي جوارى، ارزن و کچلوى
شیرين؛ ولى بهتر از همه کيله ه بودند. اگرچه هدربرگ نواسه‌هي زيډي
داشت؛ من مخفيڼه متوجه شدم که من نواسه‌ي مورد علاقه‌ي هدربرگ
هستم. او اغلب مرا به ځنه‌اش دعوت مي‌کرد. او همچنين رازهي
مختصري براي من مي‌گفت. ولى يک رازي بود که هدربرگ آن را ډ من
درميڼ نگذاشته بود: اينکه او کيله‌هي رسیده را کچ مي‌گذاشت؟



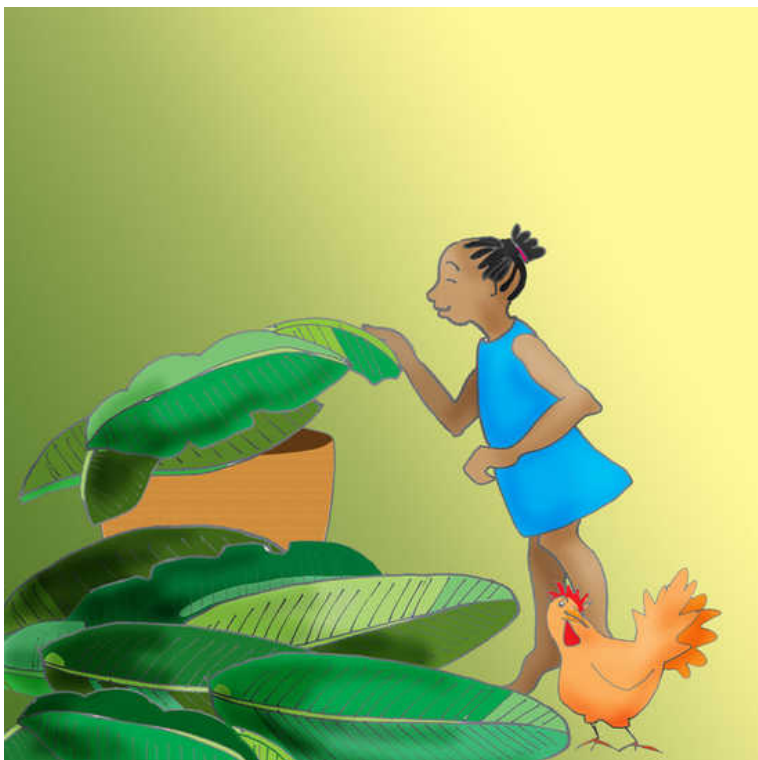
یک روز من یک سبد حصیری بزرگ جلوی نور آفتاب بیرون از خانه‌ی
هدر بزرگ دیدم. وقتی که پرسیدم این سبد برای چیست، تنه‌ی جوابی که
گرفتم این بود که، “این سبد جدویی من است.” در کنار سبد، چندین عدد
برگ کیله بود که هدر بزرگ لحظه به لحظه آن‌ها را جذب می‌کرد. من
کنجک‌و بودم. پرسیدم، “برگ‌ها برای چیست هدر بزرگ؟” تنه‌ی جوابی که
گرفتم این بود که، “آن‌ها برگ‌های جدویی من هستند.”



تهنتی هدر بزرگ، آن کیله ه، برگهی کیله وسبد بزرگ حصیری، خیلی
چلب بود. ولی هدر بزرگ مرا برای انجم دادن گری به سمت هدرم
فرسوده بود. من اصرار کردم، “هدر بزرگ، لطفه اجزه بده همین طور که
این هرا آده می کنی تو را تهنته کنم.” “بچه جن لجبزی نکن، گری که به
تو گفته شده را انجم بده.” من فرار کردم.



وقتی که برگشتم، هدر بزرگ بیرون نشسته بود، ولی نه خبری از سبد بود و نه کیله ه. “هدر بزرگ سبد کجاست، آن همه کیله ه کج هستند، و کجست...؟” ولی تنه جوابی که گرفتم این بود، “آن ه دریک چی جدویی هستند.” جواب او خیلی ناامیدکننده بود.



دو روز بعد، هدر بزرگ مرا فرستادند عهده‌اش را از لاق خواب برایش
بچورم. به محض این که در راه‌ز کردم، بوی شدید کیله‌هی رسیده به
منم خورد. در لاق داخلی، سبد حصیری جدویی بزرگ هدر بزرگ قرار
داشت. سبد، خیلی خوب بیک پتوی قدیمی پوشیده شده بود. من پتو را
برداشتم و آن عطر دلنشین را بویدم.



ډ صدای هدر بزرگ از ډ پریدم وقتی که گفت، “تو چه گر می کنی؟ عجله کن و عهیم را برایم بیور.” من ډ عجله ډ عهی هدر بزرگ به بیرون رفتم. هدر بزرگ پرسید، “تو به چی داری می خندی؟” سوال هدر بزرگ به من فهند که من هنوز به خطر کشف مکن ډ دویی هدر بزرگ لبخند بر لب دارم.



روز بعد وقتی که هدر بزرگ به دیدن هدرم آمد، من به عجله به سمت
خانه ی او رفتم تا یکجای دیگر کیله ه را کنترل کنم. یک دسته کیله خیلی
رسیده آنجا بود. من یکی برداشتم و در لایسم پنهانش کردم. بعد از اینکه
دوچرخه سبد را پوشاندم، به پشت خانه رفتم و کیله را تیز تیز خوردم. این
شیرین ترین کیله ای بود که تا حالا خورده بودم.



روز بعد، وقتی که هدر بزرگ در حال چیدن سبزی‌ها در باغ بود، من آهسته
آمدم و دزدکی به کیله‌ها نگاه کردم. تقریباً همه‌ی آن‌ها رسیده بودند. من
نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و یک دسته‌ی چهارگویی کیله برداشتم.
ههن طور که آهسته، آهسته به طرف دروازه می‌رفتم، صدای سرفه‌ی
هدر بزرگ را از بیرون شنیدم. من توانستم که کیله‌ها را زیر لگسم پنهان
کنم و از کنار او تیر شوم.



روز بعد، روزبزار بود. هدربزرگ صبح زود بیدار شد. او همیشه کیله‌هی
رسیده و کچلوهی شیرین را برای فروش به‌بزار می‌برد. من آن روز برای
دیدن او عجله نکردم. اه نتوانستم برای مدت طولانی خودم را از او
پنهان کنم.



بعد از ظهر ههن روز، هدر و پدر و هدر بزرگم مرا صدا زدند. من دلش را
می دانستم. آن شب وقتی که دراز کشیده بودم که بخوابم، من
می دانستم که دیگر نمی توانم هیچوقت دوباره، نه از هدر بزرگ، نه از پدر
و هدرم و نه از هیچکس دیگر دزدی کنم.




Global Storybooks

globalstorybooks.net

کیله‌های مادر بزرگ

 Ursula Nafula

 Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

